

چارچوب نظری رهیافت تحلیل انتقادی

سیاست خارجی

ارسلان قربانی شیخ نشین*^۱ محمد محمودی کیا^۲

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۶/۶ تاریخ پذیرش ۱۳۹۵/۹/۲۸

چکیده

این پژوهش درصدد ارائه چارچوب نظری رهیافت تحلیل انتقادی سیاست خارجی است. مدعای اصلی این پژوهش این است که رهیافت انتقادی سیاست خارجی به دلیل نفی اصول و مفروضات رهیافت سنتی در مباحث فرا نظری خود و در نتیجه ارائه چارچوب مفهومی متمایزی از رویکرد مذکور، از توانایی بیشتری در تبیین رفتار سیاست خارجی دسته‌ای از بازیگران نظام بین‌الملل برخوردار است. نگارندگان بر این باورند، هرچند نظریات تأمل‌گرای روابط بین‌الملل به‌طور عام و نظریه انتقادی روابط بین‌الملل به‌طور خاص، بیشترین تأکید را بر وجه فرا نظری نظریه سیاست جهانی دارند، با این حال، با عنایت به وجوه هنجاری و انتقادی نظریه مذکور، امکان استخراج اصول کلی و راهنما برای بهره‌گیری در پردازش سیاست خارجی دسته‌ای از بازیگران نظام بین‌الملل اعم از بازیگران رسمی نظام بین‌الملل (دولت‌ها) و نیز بازیگران غیررسمی (همچون تشکلات، سازمان‌ها و نهادهای غیردولتی) که خواهان ایجاد تغییر در نظم و نظام موجود بین‌المللی هستند، وجود دارد.

واژگان کلیدی: نظریه انتقادی، سیاست خارجی، رهایی‌بخشی، فرا نظریه

۱- استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی، تهران.

۲- دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران.

*نویسنده مسئول: arsalangh@yahoo.com

مقدمه

دیدگاه‌های مختلف و گاه متعارضی در خصوص رابطه، نسبت و نحوه تعامل میان دو مفهوم سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل به چشم می‌خورد. به باور برخی صاحب‌نظران، رشته روابط بین‌الملل به‌عنوان دیدگاهی نظام‌مند در دهه ۱۹۵۰ میلادی به دو بخش پردازش سیاست خارجی (FPA)^۱ و مطالعه سیاست بین‌الملل (IP)^۲ تقسیم گردید که در هسته این تقسیم، باز شدن مفهوم «دولت» قرار داشت؛ مفهومی که تا پیش‌ازاین در روابط بین‌الملل از آن به‌عنوان «جعبه سیاهی» یاد می‌شد که محتوای آن صرفاً موردعلاقه دانشمندان علم سیاست بود. بر این اساس، تحلیل‌گران سیاست خارجی، این جعبه سیاه را به‌منظور تبیین رفتار دولت گشودند؛ در نتیجه، تجزیه و تحلیل سیاست خارجی (FPA) توجه اصلی خود را به بررسی نقش دولت‌ها به‌عنوان واحدهای اصلی نظام بین‌الملل برای دستیابی به نتیجه‌گیری در خصوص روابط فی‌مابین بازیگران اصلی نظام معطوف ساخت؛ در مقابل، سیاست بین‌الملل (IP) نیز تمرکز خود را بر روابط مجموعه دولت‌ها به‌عنوان یک نظام، به‌منظور کسب اطلاعات از ویژگی‌های سیستمی معطوف ساخت.

بر این اساس، حوزه مطالعاتی سیاست خارجی تمرکز خود را بر فرآیندهایی چندلایه از مباحث و موضوعاتی چون فرآیند تصمیم‌سازی (همچون الگوهای چانه‌زنی سیاسی و انتخاب‌های عقلانی راهبردها، اهداف و ابزارها)، محیط داخلی یا منابع داخلی سیاست خارجی (مشمتمل بر دستگاه‌های سیاست خارجی، روابط، سلسله‌مراتب، تعاملات درونی و نیز ماهیت سیاست داخلی)، عوامل روان‌شناختی (همچون ادراکات، سوءبرداشت‌ها، جهان‌نگرش‌ها، روانشناسی افراد، گروه‌ها، تصاویر دیگر کشورها) و نیز محیط بیرونی (مشمتمل بر ژئوپلیتیک، فناوری، ژئوگرافی، توسعه و مناظره ساختار-کارگزار) معطوف و در مقابل نیز، سیاست بین‌الملل، توجه خود را بر روابط و تعاملات متقابل اجزای به یکدیگر متصل این جعبه‌های سیاه (دولت‌ها) متمرکز ساخته است.

1 Foreign Policy Analysis

2 International Politics

در مقابل این دیدگاه، دسته دیگری از صاحب نظران بر این باورند که این جدایی و افتراق فی مابین سیاست خارجی و سیاست بین الملل هرگز رخ نداده است و ایشان همواره به دنبال ارائه ابزارهایی برای کنارهم بازگرداندن این دو حوزه مطالعاتی هستند (Kubalkova, 2001: 15).

از همین منظر، اندیشه‌ورزی در زمینه بهره‌گیری از ظرفیت مکاتب فکری و نیز کاربست نظریات سیاست بین المللی در تبیین سیاست خارجی، نیز به عنوان بخشی از این تلاش‌های نظری صورت گرفته به منظور به کنارهم بازگرداندن دو حوزه سیاست خارجی و سیاست بین الملل، قابل بحث و بررسی است؛ هرچند که در این خصوص دیدگاه‌های متفاوتی از سوی نظریه پردازان و تحلیل گران مطرح شده است.

به طور کلی این رویکردهای متعارض در دو سطح قابل بررسی است؛ گروهی که قائل به عدم کارآمدی و نیز عدم تلائم و سازواری نظریات سیاست بین المللی در تحلیل سیاست خارجی هستند و نیز گروهی که بر امکان کاربست این دسته از نظریات در تحلیل رفتار سیاست خارجی کشورها تأکید دارند. چنانچه در رویکرد سلبی این مفهوم افرادی چون دیوید سینگر (Singer, 1961: 80-89) و هانس مورگنتا (Baylis and Smith, 2001: 143) بر جدایی این دو حوزه از یکدیگر تأکید دارند؛ به طوری که دیوید سینگر ضمن تأکید بر این نکته که تحلیل‌های سیاست خارجی از جنس تحلیل‌های «سطح دولت»^۱ سیاست جهانی است، آن را متمایز از تحلیل‌های «سطح نظام»^۲ دانسته و بر این اساس استدلال می‌کند که تحلیل‌های «سطح سیستمی»^۳ در قیاس با تحلیل‌های سطح ملی یا «زیرسیستمی»^۴ از توان بیشتری برای ارائه تصویری جامع و کامل از روابط بین الملل برخوردار است. در نتیجه، از منظر آن‌ها امکان به کارگیری و کاربست نظریه‌های سیاست بین المللی در پردازش سیاست خارجی وجود ندارد.

در مقابل، گروه دیگری از نظریه پردازان همچون کریستوفر هیل (Hill, 2003: 233-255)، ضمن اشاره به تداوم و اهمیت جایگاه سیاست خارجی در کنش سیاسی و نیز بسط

1 State-Level

2 System-Level

3 Systematic Level

4 Subsystem Level



بیش از پیش سیاست خارجی بر گستره وسیعی از موضوعات ساختار سیاسی نظام بین الملل، بر امکان کاربست نظریه‌های روابط بین المللی در پردازش سیاست خارجی کشورها تأکید دارند. این دسته از نظریه پردازان چنین استدلال می‌کنند که آنچه دولت‌ها در تعامل با یکدیگر، بازیگران فراملی و نیز سازمان‌های بین المللی به کار می‌گیرند، واجد تأثیراتی بر نحوه شکل‌گیری نظام سیاسی بین المللی، توازن قدرت در آن و نیز نحوه عملکرد اقتصاد سیاسی بین المللی است. در نتیجه، چنانچه روح‌الله رضانی (۱۳۸۸) نیز بدان تصریح می‌کند، با توجه به تأثیرات متقابل سیاست خارجی و سیاست جهانی بر یکدیگر، نه تنها تعارضی میان این دو دسته از نظریات وجود ندارد، بلکه همواره در این بین، نوعی رابطه تعاملی و پویا نیز بین آن‌ها برقرار است.

همچنین، استیو اسمیت (Smith, 2001: 38)، نیز ضمن تأیید این دیدگاه و نیز کاربست یکی از نظریات سیاست جهانی - نظریه سازه‌انگاری اجتماعی - در پردازش سیاست خارجی، در رویکردی تقابلی با نظریه‌های غالب روابط بین المللی - که ساختار نظام بین الملل را عامل مؤثر بر رفتار دولت‌ها می‌دانند - سیاست خارجی را معلول کنش بازیگران و رویه‌هایی می‌داند که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفریند.

بنابراین، چنانچه اشاره شد، علی‌رغم مباحثات و اختلافات نظری موجود در خصوص امکان کاربست نظریات سیاست جهانی در تحلیل رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام بین الملل، این امکان وجود دارد تا از نظریات سیاست بین الملل، در پردازش برخی وجوه رفتاری سیاست خارجی کشورها بهره گرفت؛ این در حالی است که بنا به تصریح رضانی کارگر، هر یک از رهیافت‌های کلان نظریه روابط بین الملل، نسبت به برخی از وجوه سیاست خارجی دچار غفلت شده‌اند (رضانی، ۱۳۸۸: ۱۹)؛ که این نیز خود نیز دال بر عدم وجود رویکردی عام و جهان‌شمول در حوزه نظریات سیاست بین الملل برای مطالعه رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام بین الملل است.

۱. جایگاه تئوریک نظریه انتقادی

از منظر تاریخی، نظریه انتقادی به عصر روشنگری بازمی‌گردد و به آثار و نوشته‌های اندیشمندان برجسته‌ای چون کانت، هگل و مارکس مربوط است. هرچند در خصوص اعقاب شکل‌گیری نظریه انتقادی احتمالات دیگری همچون اندیشه یونان باستان پیرامون مفاهیمی چون خودمختاری و دموکراسی نیز وجود دارد، اما در قرن بیستم، نظریه انتقادی به‌طور بسیار وثیقی با مکتب فرانکفورت نزدیکی و ارتباط پیدا می‌کند (Jay, 1973; Wyn Jones, 2001).

در نگاهی وسیع‌تر همان‌گونه که دیوتاک نیز بدان اشاره می‌کند، وجود علاقه هنجاری مبنی بر «امکان ذاتی تغییر شکل اجتماعی»، ویژگی محدودکننده خط فکری‌ای تلقی می‌شود که حداقل از کانت و ماکس تا نظریه‌پردازان انتقادی معاصر نظیر هابرماس تداوم داشته است. درواقع، این اندیشه (امکان ذاتی تغییر شکل اجتماعی) که در آثار اندیشمندانی همچون ماکس هورکهایمر^۱، تئودور آدورنو^۲، والتر بنجامین^۳، هربرت مارکوزه^۴، اریک فروم^۵، لئو لوونتال^۶ و اخیراً یورگن هابرماس^۷ نیز به چشم می‌خورد، موجب گردید تا ضمن تجدید قدرت نظریه انتقادی، از آن به‌عنوان نمادی از فلسفه که به دنبال زیر سؤال بردن حیات سیاسی و اجتماعی مدرن است، نیز استفاده شود. درواقع، نظریه انتقادی تا حد زیادی تلاش برای ترمیم و بازایی «ظرفیت نهانی رهایی‌بخش» است که توسط روندهای فکری، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و فناورانه مورد تاخت‌وتاز واقع شده است (Devetak, 2005: 138-147).

ذکر این نکته ضروری است که هرچند نظریه انتقادی به‌طور کلی در سنت مارکسیستی جای دارد^۸، ولی از بسیاری جهات از مارکسیسم جداست؛ نظریه انتقادی توجه خود را تنها بر طبقه متمرکز نمی‌سازد، بلکه با نگاهی فراخ‌تر، دیگر اشکال «طردشدگی از اجتماع»^۹ را هم مدنظر قرار می‌دهد. مکتب یادشده با بسط دادن این تصور مارکسیستی که تولید اصلی‌ترین

1 Max Horkheimer

2 Theodor Adorno

3 Walter Benjamin

4 Herbert Marcuse

5 Erich Fromm

6 Leo Lowenthal

7 Jürgen Habermas

۸ به‌طوری‌که یکی از اصلی‌ترین اهداف و دغدغه‌های مکتب فرانکفورت در بدو تاسیس، بررسی عوامل رکود انقلاب‌های مارکسیستی در جهان سرمایه‌داری بوده است (بشیریه، ۱۳۷۶: ۱۶۹).

9 Social Exclusion

عامل تعیین کننده است، می گوید آگاهی اجتماعی نیازمند هدف است و این هدف برای نظریه پرداز انتقادی، رهایی است (Linklater, 1996: 279-298).

این گستره شمولیت و نیز اشتراکات نظریه انتقادی با حوزه ها و جریانات فکری مختلف از عصر روشنگری تا سنت مارکسیستی موجب شده است تا در بررسی ادبیات موجود پیرامون نظریه انتقادی، شاهد دو برداشت متفاوت در تعریف حوزه و گستره معنایی این نظریه نزد دانشمندان و پژوهشگران روابط بین الملل باشیم؛ به طوری که هنگامی که اروپائیان از نظریه انتقادی سخن می گویند، به حوزه مشخصی از پژوهش و تحقیق نظر دارند که به طور مشخص از آثار یورگن هابرماس و مکتب فرانکفورت^۱ پایه می گیرد؛ همان آثاری که پسانوگرایی را نماینده نوعی نومحافظه کاری، نوعی بی توجهی به کسانی که تحت انقیاد ساختارهای مسلط قدرت قرار دارند و نیز گونه ای روی برتافتن از مسئولیت های سیاسی می دانند (Lyon, 1994: 78-80)؛ اما از سوی دیگر، در ایالات متحده، اصطلاح «نظریه انتقادی» معمولاً همچون چتری همه نحله های پست پوزیتیویستی را در برمی گیرد؛ چنانچه، الکساندر ونت^۲ نظریه انتقادی را خانواده ای از نظریه ها شامل پسانوگرایان (اشلی^۳ و واکر^۴)، سازه انگاران (آدلر^۵، کراتاخویل^۶، روگی^۷ و امروزه کاتزنشتاین^۸)، نومارکسیست ها (کاکس^۹، گیل^{۱۰})، زن باوران (پیترسون^{۱۱}، سیلوستر^{۱۲}) و دیگران دانسته و بیان می دارد که آنچه این نظریات را به یکدیگر متحد می سازد، در ارتباط با دل مشغولی آن ها در خصوص این پرسش است که چگونه سیاست جهانی «برساخته ای اجتماعی»^{۱۳} است؛ هرچند که این پرسش نیز خود مشتمل بر دو مدعاست: نخست اینکه ساختارهای بنیادین سیاست بین الملل، ساختارهایی اجتماعی هستند و دوم،

1 Frankfurt School

2 Alexander Wendt

3 Ashley

4 Walker

5 Adler

6 Kratochwill

7 Ruggie

8 Katzenstein

9 Cox

10 Gill

11 Peterson

12 Silvestre

13 Socially Constructed

اینکه منافع و هویت بازیگران نیز متأثر از همین ساختارها شکل می‌گیرد: (Wendt, 1995: 71-72). با این وجود، آنچه برای نظریه انتقادی بین‌المللی، حائز اهمیت است توسعه و گسترش خط سیر مکتب فرانکفورت - از توجه به حوزه داخل به حوزه بین‌الملل - و یا به عبارت دقیق‌تر، به حوزه جهانی است. این امر موجب ایجاد وضعیتی برای نظریه سیاست جهانی می‌شود که خود را متعهد به رهایی‌سازی» می‌داند (Linklater, 1990 A: 8). چنین نظریه‌ای دیگر به یک فرد، دولت و یا جامعه محدود نمی‌شود، بلکه به دنبال بررسی روابط فی‌مابین و متقابل آن‌ها و نیز تأمل در امکان گسترش سازمان منطقی، عادلانه و داخلی جامعه سیاسی در سراسر جهان است (Neufeld, 1995; Shapcott, 2001).

با این‌همه، چنانچه دوتاکی (Devetak, 2005: 151) نیز بدان تصریح می‌کند، به نظر می‌رسد مکتب فرانکفورت به‌ندرت به خود زحمت مخاطب قرار دادن حوزه روابط بین‌الملل را داده، چنانچه این نظریه در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، هجوم روشنفکرانه‌ای به شیوه‌های سنتی جامعه‌شناسی بوده است. در مطالعات کنونی روابط بین‌الملل، دانشمندان متعددی نظیر اندرو لینکلتر، رابرت کاکس، مارک هافمن و دیگران به چشم می‌خورند که به نظریه انتقادی بین‌الملل مربوط و علاقه‌مند بوده و صورت‌بندی جهانی روابط قدرت را به‌عنوان هدف خود برگزیده‌اند و در مورد چگونگی ایجاد این صورت‌بندی، هزینه‌های ایجاد آن و سایر احتمالاتی که در تاریخ بدون تغییر باقی می‌مانند، پرسشگری می‌کنند.

در خصوص علل سمت‌گیری اخیر نظریه انتقادی و تمایل آن به ورود به حوزه مباحث بین‌المللی، دیدگاه‌های متفاوتی در بین اندیشمندان علم روابط بین‌الملل وجود دارد. به‌گونه‌ای که پرایس و رئوس اسمیت (Price & Reus-Smith, 1998: 264-266)، بر این باورند که سه عامل تقویت‌کننده دوجانبه در این سمت‌گیری مجدد نظریه انتقادی بین‌المللی ایفای نقش کرده است و چرخش سازه‌انگارانه‌ای را موجب شده‌اند. اولین عامل، عکس‌العمل نئولیبرال‌ها و نئورئالیست‌ها نسبت به انتقاداتی بود که توسط نظریه‌پردازان انتقادی ارائه گردیده بود. دومین عامل، تغییرات محیط نظام بین‌الملل و به‌طور ویژه پایان جنگ جهانی دوم بود که همچون کاتالیزور مؤثری شرایط

را برای دگرگونی نظری فراهم آورد؛ تجزیه نسبتاً صلح‌آمیز بلوک شرق و فروپاشی متعاقب اتحاد جماهیر شوروی، پایه‌های تئوری روابط بین‌الملل را با دو مفهوم خاص نسبت به توسعه نظریه انتقادی به لرزه درآورد؛ یکی، به تحلیل‌بردن هژمونی تفسیری نظریه‌های خردگرای غالب و به‌طور ویژه نئورئالیسم بود؛ و دیگری، فضای تحلیلی بود که با ناکامی نظریه‌های خردگرای غالب در تبیین تغییرات بین‌المللی و نیز بی‌ثبات‌سازی پیوستگی مفروض میان نظریه و عمل، گشوده شده بود، موجب شد تا بسیاری از نظریه‌پردازان متمایل به رهیافت انتقادی، مرکز توجهات خود را از نقد انضباطی^۱ به تجزیه و تحلیل قائم‌به‌ذات^۲ تغییر دهند.

سومین عامل در سمت‌گیری مجدد نظریه انتقادی، تغییر نسل^۳ بود. برای بسیاری از دانشمندان جوان، دامنه و گستره همکاری‌های نوآورانه کمتری در حوزه نقد فرا نظری در قیاس با پیچیدگی‌های مفهومی، توسعه نظری و تجزیه و تحلیل تجربی محض قرار دارد.

در مجموع، با اقتباس از آثار کاکس و نیوفلد می‌توان چنین فرض کرد که از دید نظریه انتقادی سه گونه متفاوت از نظریه وجود دارد؛ دو گونه از این نظریه‌ها محافظه‌کارانه است و سومی، رهایی‌بخش. نخست، نظریه حل مشکل که هدفش تبیین جهان است. در غیر این صورت آن را مطالعه خط‌مشی‌نگر می‌دانند. این نظریه جهان را همان‌گونه که هست می‌پذیرد و در چارچوب پارامترهای تعیین‌شده احکامی کلی صادر می‌کند. از آنجاکه پارامترهای یادشده در خدمت منافع، بخش یا طبقاتی از جامعه است، نظریه حل مشکل دارای جانب‌داری ایدئولوژیک و لذا محافظه‌کارانه است. گونه دوم، اینکه پسانوگرایی سعی دارد خود را هوادار یک پروژه سیاسی و یک خط‌مشی خاص نشان ندهد. پسانوگرایی از بین پارادایم‌های رقیب یکی را برنمی‌گزیند و همین از دید نظریه انتقادی نظم اجتماعی مسلط را فارغ از چالش می‌گذرانند؛ از همین روی پسانوگرایی نیز رویکردی محافظه‌کارانه است. در گونه سوم برخلاف دو نوع پیشین،

1 Disciplinary Critique

2 Substantive Analysis

3 Generational Change

نظریه انتقادی موضعی رهایی بخش در پیش می گیرد و گزینه ای هنجاری به سوی یک نظم اجتماعی متفاوت عرضه می دارد (کرافت و تریف، ۱۳۸۱: ۳۷۰).

۲. فرا نظریه نظریه انتقادی سیاست خارجی

نظریه انتقادی مناظره سوم از فرا نظری^۱ یا نمایه شبه فلسفی^۲ متمایزی برخوردار است. تمایل مشابهی برای نظریه پردازان انتقادی مدرن و پست مدرن در تمرکز بر مفروضات معرفت شناختی، روش شناختی و هنجاری و نیز بر مفاهیم مسلط نظریه های عقل گرا وجود دارد. در مقام قیاس، تلاش کمی برای بکار بستن لوازم و نیز اسباب مفهومی و روش شناختی هر دو رویکرد تئوری انتقادی مدرن و پست مدرن پیرامون روش های تجربی تجزیه و تحلیل موضوعات در جهان سیاست، صورت گرفته است. در این بین، تلاش های ارزشمند و درخور توجهی نیز به چشم می خورد که در آثار اندیشمندانی چون رابرت کاکس (۱۹۸۷)، جیمز دردریان (۱۹۸۷)، ان تیکنر (۱۹۹۲)، استفان گیل (۱۹۸۸) و نیز در اثر مشترک دردریان و شاپیرو (۱۹۸۹) انعکاس یافته است. هرچند در اصل، مناظره سوم نظریه انتقادی، یک طرح فرا نظری^۳ بود، صحت و درستی آن در نقد مفروضات غالب در خصوص دانش مشروع^۴، ماهیت جهان اجتماعی و نیز هدف نظریه قرار داشت و نه در تجزیه و تحلیل های ذاتی روابط بین المللی. نظریه انتقادی مناظره سوم، در درجه نخست به دنبال تضعیف پایه های گفتمان های غالب روابط بین المللی بود. برای این منظور، این رویکرد، هدف ارزشمند درهم شکستن و بی ثبات کردن هژمونی اثبات گرایی و عقل گرایی، به عنوان اولین گام ضروری در ایجاد یک دورنمای نوین در سیاست جهانی را به خدمت گرفت (Price and Reus-Smith, 2003: 262-3). لذا، آنچه از آن می توان به عنوان وجه تمایز این دسته از نظریات با نظریات رویکرد سنتی اشاره کرد، تأکید رهیافت انتقادی بر مباحث فرا نظری و به ویژه مباحث هستی شناختی است.

1 Meta-Theoretical

2 Quasi-Philosophical Profile

3 Meta-Theoretical Project

4 Legitimate Knowledge

بر این اساس، در ادامه به بررسی وجوه افتراق نظریه انتقادی با رهیافت سنتی روابط بین‌الملل در مباحثی چون ارتباط دانش و سیاست، مباحث هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و نیز ماهیت هنجاری نظریه انتقادی می‌پردازیم.

۳. نظریه انتقادی و سیاست دانش

یکی از تأثیرات عمده نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، بالا بردن سطح آگاهی ما از پیوند و ارتباط میان دانش و سیاست است. تئوری انتقادی روابط بین‌الملل، ایده نظریه‌پرداز به‌عنوان یک ناظر بی‌طرف را رد می‌کند و در عوض، بر نظریه‌پرداز متأثر از حیات سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند و نظریه‌های روابط بین‌الملل را شکل یافته بر اساس منافع و عقاید پیشینی می‌داند (Devetak, 2005: 159-160). بر همین اساس تا قبل از دهه ۱۹۸۰ میلادی و آغاز مناظره سوم، پرسش‌های اساسی و جدی که مرتبط با سیاست دانش باید به‌طور جدی در مطالعات روابط بین‌المللی مطرح نمی‌شد. سؤالات معرفت‌شناختی مربوط به توجیه و تصدیق ادعاهای دانش، روش‌شناسی کاربردی و نیز قلمرو و هدف تحقیق بوده و سؤالات هستی‌شناسانه، مرتبط با ماهیت بازیگران اجتماعی و دیگر اشکال تاریخی و ساختارهای مورد بحث در روابط بین‌الملل، همگی مفاهیم هنجاری تلقی می‌شدند. لذا، یکی از تأثیرات مهم نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، گسترش حوزه موضوعی روابط بین‌الملل، نه فقط در بیان مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، بلکه تبیین ارتباط آن‌ها با الزامات سیاسی پیشینی است (Devetak, 2005: 140-141).

مهم‌ترین مؤلفه‌ی مورد تأکید انتقادی‌ها نفی نگرش عام‌گرای علمی است که نظریه‌های اصلی از آن پیروی می‌کنند (بشیریه، ۱۳۷۶: ۱۹). به اعتقاد انتقادی‌ها، علم رها از ارزش نیز امری اجتماعی است، یعنی محصول تحولات تاریخی است، لذا دست‌خوش تغییر و تحول می‌گردد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۲۸). در نتیجه، نظریه انتقادی بین‌المللی این ایده را که دانش نظری امری خنثی یا غیرسیاسی است را رد می‌کند. لذا، درحالی‌که نظریات سنتی به این موضوع گرایش دارند که قدرت و منافع را به‌عنوان عوامل پسینی تلقی نمایند که بر نتایج تعاملات میان بازیگران سیاسی در حوزه روابط بین‌الملل، تأثیرگذار است، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل بر این موضوع

تأکید دارد که هیچ عاملی در شکل‌گیری و تأیید ادعاهای دانش وجود ندارد (Devetak, 2005: 140)؛ بنابراین، از دیدگاه نظریه انتقادی، دانش از لحاظ سیاسی، اخلاقی و ایدئولوژیک ممکن نیست خنثی و بی‌طرف باشد؛ بر این اساس، همواره با دانش به صورت تعصب‌آمیز برخورد می‌شود؛ زیرا مبتنی بر دیدگاه تحلیلی‌گر است (قوام، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

رابرت کاکس در مقاله پیشگامانه خویش (1981)، با تمایز قائل شدن نظریه انتقادی از نظریه سنتی و یا به تعبیر وی، «نظریه حل مشکل»^۱ به انتقاد از نئورئالیسم پرداخت. کاکس معتقد است، نئورئالیسم معرف و نمونه چیزی است که هورکهایمر از نظریه سنتی به آن اعتقاد داشت. این نظریه جهان را همان‌گونه که می‌بیند، می‌پذیرد. در آن روابط اجتماعی و قدرت وجه غالب دارند و نهادهای سازمان‌یافته چارچوب اقدامات را مشخص می‌کنند. هدف اصلی نظریات حل مشکل، مهیا کردن زمینه برای کارکرد مناسب این روابط و نهادهای از طریق مقابله با منشأ مشکلات است و الگوی کلی نهادهای و روابط مورد سؤال قرار نمی‌گیرد (Cox, 1996: 88).

نتیجه، واقعی دانستن و مشروعیت بخشیدن به نظم موجود است؛ بنابراین، نظریه حل مشکل تلاش می‌کند تا توزیع قدرت به نظر بی‌طرف آید؛ چنانچه کاکس نیز این‌گونه بدان تصریح می‌کند، «نظریه همواره برای کسی و برای هدفی درانداخته می‌شود» (Cox, 1981: 128). درواقع، نظریه‌ها، جهان را نه به صورت مستقل، بلکه از دیدگاه خاص سیاسی و اجتماعی می‌نگرند. او معتقد است هیچ‌چیز به اندازه خود نظریه فارغ از زمان و مکان نیست. اگر نظریه‌ای بتواند خود را با این ویژگی‌ها عرضه کند، می‌توان آن را ایدئولوژی نامید (Cox, 1996: 87). در مقابل، کاکس معتقد است که نظریه بین‌المللی باید نظریه انتقادی باشد. نظریه انتقادی درصدد پاسخ به این پرسش است که ترتیبات جاری جهان چگونه به وجود آمده و اینکه آیا می‌توان آن‌ها را با رقابت و مبارزه سیاسی دگرگون ساخت یا نه. به باور کاکس، هدف نظریه انتقادی، مشخص ساختن «جنبش‌های ضد چیرگی جویی» است که با ساختارها و اصول مسلط سر عناد دارند و

1 Problem-Solving Theory

می‌کوشند شیوه‌های بدیل سازمان دادن سیاست جهان را تحقق بخشند (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۴۳). تحت تأثیر شدید روش‌شناسی علوم طبیعی، نظریه‌های حل مشکل بر این پندار هستند که پوزیتیویسم تنها مبنای مشروع دانش است. ویژگی‌های بسیاری را می‌توان برای پوزیتیویسم برشمرد، اما دو ویژگی در این بین با بحث ما ارتباط بیشتری دارد. نخست، اینکه پوزیتیویسم فرض می‌دارد که ارزش^۱ و واقعیت^۲ را می‌توان از یکدیگر تمیز داد و دیگری امکان جدا کردن عین از ذهن و یا آبره از سوژه. این نتایج نه تنها به وجود یک جهان عینی مستقل از فهم و آگاهی انسان تأکید دارند، بلکه این معرفت عینی از واقعیت اجتماعی را تا جایی امکان‌پذیر می‌دانند که ارزش‌ها از تجزیه و تحلیل کنار گذاشته شده باشند.

لذا، هرچند نظریه‌های حل مشکل، روش‌شناسی پوزیتیویستی را اتخاذ می‌کنند و موجب تصدیق مجدد نظام مسلط می‌شوند، نظریه‌های انتقادی توسط سنت‌های «هرمنوتیک»^۳ و «ایدئولوژیک»^۴ ارائه و تبیین شده‌اند. نظریه انتقادی روابط بین‌الملل صرفاً در خصوص فهم و تبیین واقعیت‌های موجود جهان سیاست نیست، بلکه به دنبال نقد این واقعیات به منظور تغییر آن‌ها نیز است. نظریه انتقادی تلاشی برای فهم فرآیندهای اجتماعی ضروری برای ایجاد تغییر و یا حداقل دانستن این نکته است که آیا تغییر امکان‌پذیر است. به بیان مارک هافمن (Hoffman, 1987: 233) نظریه انتقادی «صرفاً بیان واقعیت‌های ذاتی موقعیت تاریخی نیست، بلکه نیرویی برای تغییر در طی آن شرایط است». مارک نیوفلد (Neufeld, 1995) نیز ضمن تأکید بر وجود نیروی تغییر، شکلی از «انتقادگرایی اجتماعی»^۵ را پیشنهاد می‌دهد که فعالیت‌های سیاسی عملی^۶ با هدف تغییر اجتماعی^۶ را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار می‌دهد. به بیان کاکس (Cox, 1981: 128)، نظریه حل مشکل در رویکردی تجویزگرایانه، چنین اذعان می‌کند که «جهان را می‌بایست آن‌گونه که خود می‌نمایاند دریابید؛ با روابط غالب اجتماعی و نیز قدرت و نهادهایی که در آن

1 Self-Regarding Action

2 Facts

3 Hermeneutics

4 Social Criticism

5 Practical Political Activity

6 Social Transformation

سازمان یافته‌اند، به مثابه چارچوبی معین برای عمل و اقدام. این نظریه (نظریه حل مشکل) نظم موجود را زیر سؤال نمی‌برد، بلکه بر آن اثر مشروعیت‌بخش داشته و به آن تعیین و جسمیت می‌دهد.^۱

به بیان دیگر هم نئورئالیسم و هم نئولیبرالیسم، سعی در تثبیت وضع موجود دارند. چنانچه، نئورئالیسم، به مثابه یک نظریه حل مشکل، این حکم واقع‌گرایان مبنی بر تعامل با نیروهای بین‌المللی غالب را، به جای مخالفت با آن، امری خطیر و مهم می‌انگارد. همکاری و تعامل با نظام موجود، اثر تثبیت‌کننده به دنبال خواهد داشت که به حفظ و صیانت از ساختار نظام جهانی روابط اجتماعی و سیاسی تمایل و گرایش دارد. کاکس خاطرنشان می‌کند که نهادگرایی نئولیبرال^۲ نیز از نظریه حل مشکل بهره دارد. چنانچه کوهن نیز هدف نهادگرایی نئولیبرال تسهیل عملکرد روان نظام‌های سیاسی بین‌المللی غیرمتمرکز^۳ عنوان می‌کند (Keohane, 1984: 63). از این رو، با قرار گرفتن در میانه نظام دولت‌ها^۴ و اقتصاد سرمایه‌داری جهانی لیبرال^۵، عمده دل‌مشغولی نئولیبرالیسم اطمینان خاطر یافتن از این موضوع است که این دو نظام در همزیستی^۶ با یکدیگر به‌طور روان و بدون اشکال عمل نمایند. این نظریه به دنبال آن است تا هر دو نظام جهانی مذکور در مقابل هرگونه تنش، نزاع و بحرانی که ممکن بین آن‌ها به وجود بیاید، به‌صورت سازگار^۷ و پایدار^۸ درآورد (Cox, 1992 A: 173). در مجموع مفاهیم سستی نظریه، تمایل به حمایت از تثبیت ساختارهای غالب و نیز نابرابری‌های قدرت و ثروت همراه آن دارند (Devetak, 2005: 141-142).

در مجموع می‌توان چنین استنتاج کرد که نظریه انتقادی سیاست خارجی با تأکید بر لزوم کاربست رویکرد انتقادگرایی اجتماعی و نیز تکیه بر سنت‌های هرمنوتیکی و ایدئولوژیکی خود، وجود منافع و واقعیت‌های ثابت و پیشینی را در حوزه سیاست

1 Neo-Liberal Institutionalism
2 Decentralized International Political Systems
3 States-System
4 Liberal Capitalist Global Economy
5 Coexistence
6 Compatible
7 Stable

خارجی انکار کرده و به دنبال نقد واقعیت‌های موجود و تلاش برای پی‌ریزی نظم و نظام مطلوب است.

همچنین، رویکرد انتقادی به سیاست خارجی به دلیل برخورداری از دقائق هنجاری، درصدد الغای ساختارهای سلطه و سرکوب در نظام بین‌الملل است و در تقابل با رهیافت‌های سستی رقیب که بر وجود واقعیات خارج از ذهن تأکید دارد، بر ارتباط و تعامل سازنده سیاست خارجی با محیط آن تأکید دارد. بر این اساس، سیاست خارجی را باید معلول کنش بازیگران و رویه‌هایی دانست که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفریند. لذا، منافع و واقعیت‌ها، بر ساخته‌ای اجتماعی و محصول تعامل سیاست خارجی با محیط بیرونی آن است و نه حقیقتی پیشینی و از قبل معین.

۴. معرفت‌شناسی و روش‌شناسی نظریه انتقادی سیاست خارجی

به باور رابرت کاکس در حوزه معرفت‌شناسی، اصلی‌ترین تفاوت بین پوزیتیویسم و تاریخی‌گری^۱ وجود دارد. پوزیتیویسم علوم اجتماعی را شبیه دانش فیزیک می‌داند که در آن «عامل شناخت»^۲ و «موضوع شناخت»^۳ را می‌توان از هم بازشناخت. از همین رو، از دید پوزیتیویست‌ها رویدادها معلول کنش بازیگران است و همین، تبیین را امری امکان‌پذیر می‌سازد. برعکس، تاریخی‌گری نهادها را ساخته‌وپرداخته‌افراد می‌داند که در یک جمع گرد هم آمده و در برابر یک معضل جمعی قرار گرفته‌اند (Cox, 1986 B: 242-44). در این رویکرد عامل شناخت همان موضوع شناخت است و به‌جای تبیین بر شناخت تأکید می‌شود.

پوزیتیویست‌ها ریشه نابرابری‌ها را در قدرت می‌بینند و آن را واقعیتی مسلم بدیهی می‌انگارند. درمقابل، پست‌پوزیتیویست‌ها نابرابری‌ها را ساخته‌وپرداخته جامعه می‌دانند و از همین رو، درباره آن‌ها پرسش می‌کنند. رشته پیونددهنده میان پست پوزیتیویست‌ها، اعتقاد همگی آنان به این است که شناخت و آگاهی محصولی اجتماعی است. از دید آن‌ها، خرد، ابزار به حاشیه راندن و وسیله نامشروع جلوه دادن

1 Historicism

2 Subject

3 Object

تفاوت‌هاست و نیز اینکه شناخت (معرفت) از ساختی اجتماعی برخوردار است (کرافت و تریف، ۱۳۸۱: ۶۰-۳۵۹).

به بیان نیوفلد (Neufeld, 1994: 15)، برخلاف تصویری که پوزیتیویست‌ها از نظریه و آگاهی دارند، اندیشه‌ها، واژه‌ها و زبان آینه‌هایی نیستند که جهان واقعی یا عینی را در خود منعکس سازند، بلکه ابزارهایی هستند که ما با جهان خودمان کنار می‌آییم. در نتیجه، بین شناخت‌شناسی سیاست‌ها، مسائل، نیازها و منافعی که یک جامعه مهم و مشروع می‌انگارد، پیوندی بنیادی وجود دارد.

به همین منوال، در حوزه روش‌شناسی نیز علی‌رغم جهت‌گیری‌های مدرن و پست‌مدرن در نظریه انتقادی، ضمن تبیین هردوی این گرایش‌ها با تئوری‌های عقل‌گرای غالب نئولیبرالیسم و نئورئالیسم، تفاوت‌های مهمی دو دیدگاه مذکور را از یکدیگر جدا می‌سازد. در بررسی تعدادی از آثار بسیار مهم نظریه انتقادی، مارک هافمن (Hoffman, 1991: 170)، به‌طور مؤثری میان دو رویکرد «تفسیرگرایی انتقادی»^۱ رهیافت‌های مدرن و «تفسیرگرایی رادیکال»^۲ رهیافت پست‌مدرن تمایز قائل شده است. پست‌مدرن‌ها هرگونه «شالوده‌انگاری»^۳ را رد می‌کنند و معتقدند تلاش‌های صورت گرفته در دوره پساروشنگری در جهت تولید و یا بازتولید روابط سلطه بوده است (Ashley and Walker, 1990: 368). این در حالی است که نظریه‌پردازان انتقادی نوگرا از این‌گونه افراط‌گری به دور بوده و با آنچه هافمن از آن به‌عنوان حالت «شالوده‌گرایی حداقلی»^۴ نام می‌برد، موافقت می‌نمایند (Hoffman, 1991: 170). این دسته از نظریه‌پردازان ضمن پذیرش «ماهیت تصادفی دانش»^۵ و به رسمیت شناختن رابطه میان اخلاق و قدرت، با این‌وجود معتقدند که برخی معیارها برای تشخیص تفاسیر محتمل و غیرمحتمل از زندگی اجتماعی و نیز «اصول اخلاقی حداقلی مورد اجماع»^۶ برای معنابخشی به کنش سیاسی رهایی‌بخش موردنیاز است (Biersteker, 1989: 207).

1 Critical Interpretivism

2 Radical Interpretivism

3 Foundationalism

4 Minimal Foundationalism

5 Contingent Nature of all Knowledge

6 Minimal Consensually-Based Ethical Principles

رد ادعاهای واقع‌گرایان مبنی بر طبیعی بودن و یا غیرقابل اجتناب بودن وضعیت هرج و مرج گونه در نظام بین‌الملل (فقدان قدرت فائقه مرکزی در سیاست بین‌الملل) و قاعده عمل خودبسنده^۱ دولت‌ها، موجب شده است تا نظریه انتقادی بین‌المللی همیشه به عنوان الگوی کوچکی از سازه‌انگاری^۲ تلقی شود؛ بنابراین یکی از وظایف اساسی این رویکرد، برشمردن ساخت اجتماعی و تاریخی هر دو عنصر ساختار و کارگزار است که در نظریه‌های سنتی به عنوان عوامل مفروض تلقی شده‌اند.

از همین منظر، در حوزه مباحث روش‌شناسی، برخلاف اثبات‌گرایی^۳ و تجربه‌گرایی^۴ موجود در اشکال مختلف واقع‌گرایی، نظریه انتقادی بین‌المللی یک رهیافت هرمنوتیکی را اتخاذ کرده است که ساختارهای اجتماعی را به مثابه یک وجود بین‌الذهانی^۵ تصور کرده است. چنانچه کاکس در این خصوص اشاره می‌کند (Cox, 1992 B: 138) «ساختارها به طور اجتماعی ساخت یافته‌اند»، بنابراین «این ساختارها با اعتقاد به حضور خود در بیناذهانی گروه خاصی از مردم، به عناصر عینی و ملموس جهان تبدیل می‌شوند». پذیرش نقش فعال اذهان انسانی در نظام‌نامه جهان اجتماعی، سبب می‌شود تا واقعیت مادی انکار نگردد که این موضوع منجر به پیدایش و شکل‌گیری وضعیت متفاوت هستی‌شناسانه‌ای می‌شود.

اگرچه ساختارها، به عنوان محصولات بیناذهنی، وجود مادی‌ای ندارند، باین حال، آن‌ها امور واقعی با تأثیرات معینی به شمار می‌روند (Cox, 1992 A: 133). ساختارها تأثیرات معینی را ایجاد می‌کنند چراکه انسان‌ها زمانی برانگیخته می‌شوند که این ساختارها اموری واقعی باشند (Cox, 1986 A: 242). این همان نگاه به هستی‌شناسی است که در زمینه تلاش‌های کاکس و نظریه انتقادی بین‌المللی برای فهم نظم موجود، جریان دارد.

کاکس همواره بر نقش عوامل و امکانات برای تغییر در نظم موجود توجه داشته است. او با اعتقاد به اینکه نظم موجود طبیعی نیست بلکه تاریخی است، بر این باور است که در

1 Self-Regarding Action

2 Constructivism

3 Positivism

4 Empiricism

5 Intersubjective Existence

صورت مهیا شدن شرایط خاص این نظم ناعادلانه متحول خواهد شد. همچنین توجه بر هژمونی بین‌المللی نیز یکی دیگر از مسائل مورد توجه نظریه انتقادی است. از دید کاکس، هژمون بین‌المللی ریشه در هژمون داخلی دارد یعنی طبقات اجتماعی مسلط به آن شکل دادند. سپس این هژمون بسط یافته و بر کشورهای پیرامونی تأثیر گذاشته است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۲).

بر این مبنا، در عرصه سیاست خارجی انتقادی، دو نکته حائز اهمیت است: نخست، از آنجاکه معرفت و شناخت محصول ساختارهای اجتماعی و از سنخ اموری پسینی هستند، چگونگی برساختگی واقعیات، متأثر از شخص مشاهده‌کننده و نیز کیفیت شناخت وی از موضوع مورد مشاهده است. لذا، آنچه در زمینه سیاست خارجی انتقادی از اهمیت والایی برخوردار است، تأکید بر کارگزار انسانی اعم از تصمیم‌سازان و کنشگران عرصه سیاست خارجی است؛ چراکه نحوه کنش در این عرصه به کیفیت و نحوه برساختگی منافع و واقعیات نزد ایشان مربوط می‌شود.

دوم، تأکید رهیافت انتقادی سیاست خارجی بر روش تفسیرگرایی و رد هرگونه شالوده‌انگاری موجب شده است تا در این رهیافت بر اهمیت آن دسته از اصول اخلاقی مورد اجماع که از طریق «ساختارهای بین‌الذهانی» شکل یافته و تسری می‌یابند، تأکید بیشتری صورت گیرد. لذا، رهیافت مذکور از این منظر تقریب نزدیکی به الگوی سازه‌انگارانه سیاست خارجی پیدا می‌کند که در آن، هویت بازیگران در عرصه روابط بین‌الملل، ناشی از نحوه کنش و تصویر برساخته‌ای است که از هر یک بازیگران نزد سایرین برساخته می‌شود. بر این اساس، وظیفه کارگزاران و کنشگران سیاست خارجی، تلاش برای ساخت تصویر مناسبی از هویت و به تبع آن منافع و واقعیات نظام سیاسی بازیگران نزد دیگر کنشگران محیط نظام بین‌الملل است.

۵. بعد هنجاری نظریه انتقادی

کریس براون (Brown, 1992: 196)، بازگشت به «اخلاق هنجاری» در روابط بین‌الملل را از خصوصیات اصلی نظریه انتقادی عنوان می‌کند. لذا، مباحثی چون

کاهش نابرابری‌های جهانی، برقراری عدالت بین‌المللی، احترام به تنوع، تکرر و تفاوت‌ها از نکات مورد توجه نظریه پردازان انتقادی است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۵). از همین منظر، یکی دیگر از دغدغه‌های نظریه پردازان رویکرد انتقادی روابط بین‌الملل، ترسیم «کمبودهای اخلاقی»^۱ ناشی از تعامل دولت‌ها با اقتصاد جهانی سرمایه‌داری^۲ است؛ چنانچه هربرت مارکوزه، «انسان تک‌ساحتی» را انسان کاهش‌یافته‌ای از اخلاق و ارزش‌ها می‌داند که در حلقه نظام فناورانه سرمایه‌داری به دام افتاده و به یک بعد و یا ساحت تنزل یافته است. به باور وی، آنچه موجب تسلط جامعه و محدود شدن آزادی افراد دانسته شده، فناوری است. به باور وی سرمنشأ اکثر آفات در جوامع صنعتی را به دلیل برداشت علمی و فنی از عقلانیت ابزاری می‌داند (کاظمی، ۱۳۷۶: ۲۱۴).

وجه دیگر هنجاری نظریه انتقادی، به رابطه میان اندیشه سیاسی دولت‌های مدرن و الزامات اخلاقی حاکم بر شهروندان آن است. در این رابطه، بهترین نقد فلسفی نظام‌مند نسبت به خاص‌گرایی^۳ توسط اندرو لینکلتر در اثر خود به نام «انسان‌ها و شهروندان» (Linklater, 1990 B) ارائه شده است. دغدغه اصلی وی در این اثر ریشه‌یابی این موضوع بود که چگونه اندیشه سیاسی مدرن به‌طور دائمی الزامات اخلاقی‌ای را به شهروندان خود نسبت به دیگر بشریت، اعمال کرده است. در عمل، این کشمکش میان «انسان‌ها» و «شهروندان» به نفع شهروندان و یا به عبارت دقیق‌تر، اعضای یک دولت برخوردار از حق حاکمیت حل و فصل شده است. این اثر به دنبال بازیابی یک فلسفه سیاسی مبتنی بر استدلال‌های اخلاقی جهان‌شمول است که به‌طور فزاینده‌ای در قرن بیستم و به‌طور ویژه با آغاز جنگ سرد و هژمونی رئالیسم به حاشیه شده بود. وی در این اثر به دنبال بازیابی و بازصورت‌بندی آرمان رواقی - مسیحی^۴ جامعه انسانی^۵ است. درحالی‌که عناصر این آرمان را می‌توان در سنت حقوق طبیعی یافت، این اثر به دنبال

1 Moral Deficits

2 Capitalist World Economy

3 Particularism

4 Stoic-Christian Ideal

5 Human Community

سنت روشنگری است که لینکلتر از آن برای بیان دقیق‌تر این آرمان بهره جسته است. در این خصوص، وی به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های کانت، روسو و مارکس قرار دارد. نظریه انتقادی بین‌المللی، خطرات خاص‌گرایی که قادر است به سرعت بیگانگان^۱ را از حقوق مسلم خویش محروم کند را برجسته کرده است. این نقد فلسفی به خاص‌گرایی موجب شده است تا نظریه انتقادی بین‌الملل، دولت‌های برخوردار از حق حاکمیت را به‌عنوان یکی از پیشگام‌ترین اشکال مدرن محرومیت اجتماعی، در نتیجه به‌عنوان یک مانع قابل توجه در برابر رهایی و عدالت جهانی^۲، مورد انتقاد قرار دهد (Devetak, 2005: 147-).

کاکس معتقد است، نظریه می‌تواند دو هدف متمایز را به خدمت گیرد. اولین هدف منتهی به ارائه نظریه حل مشکل می‌شود. این نظریه، جهان را همان‌گونه که خود را می‌نمایاند، همراه با روابط قدرت و اجتماعی غالب و نیز نهادهایی که در درون آن سازمان‌یافته‌اند، به‌عنوان چارچوب عمل خود در نظر می‌گیرد. هدف اصلی نظریه حل مشکل آن است که فعالیت این روابط و نهادها را در تعامل مؤثر با منابع مشخصی از مشکلات، آرام و روان سازد. پس بنابراین می‌توان منشأ مشکلات را در رابطه با حوزه خاصی از فعالیت که این مشکلات از آن برخاسته است، جستجو کرد؛ بنابراین نظریه‌های حل مشکل در میان بسیاری از حوزه‌ها یا جنبه‌های عمل شکننده است. هدف دیگر، منجر به نظریه انتقادی می‌شود. نظریه انتقادی به این معنا انتقادی است که متمایز از نظم غالب جهانی می‌باشد. نظریه انتقادی برخلاف نظریه حل مشکل، نهادها و روابط اجتماعی و نیز روابط قدرت را مفروض نمی‌پندارد و به دنبال درک شرایط احتمالی است که این روابط و نهادها در فرآیند تغییر قرار می‌گیرند (Cox, 1981: 128-129). بر این اساس، نظریه انتقادی امکان یک انتخاب هنجاری به نفع یک نظم سیاسی و اجتماعی متمایز از نظم غالب را می‌دهد، اما بازه این انتخاب را به نظم‌های جایگزینی محدود می‌کند که تغییرات امکان‌پذیر جهان معاصر هستند؛ بنابراین، هدف اصلی نظریه انتقادی، تصریح نمودن این بازه جایگزین‌های احتمالی

1 Outsiders

2 Universal Justice

است؛ بنابراین نظریه انتقادی از یک عنصر آرمان‌گرایانه برخوردار است؛ بدین معنا که این نظریه از توان و ظرفیت ارائه یک تصویر جامع از نظم جایگزین برخوردار است؛ اما این نگاه آرمان‌گرایانه نظریه انتقادی به وسیله درک آن از فرآیندهای تاریخی محدود می‌شود. نظریه انتقادی می‌بایست از جایگزین‌های غیرمحمول اجتناب کند، همان‌گونه که دوام و ثبات نظم موجود را نمی‌پذیرد. از این منظر، نظریه انتقادی می‌تواند راهنمایی برای عمل راهبردی^۱ برای ارائه یک نظم جایگزین باشد، درحالی‌که نظریه حل مشکل راهنمایی برای اقدامات تاکتیکی^۲ است که خواسته و یا ناخواسته در جهت حفظ نظم موجود است (Cox, 1981: 130).

همچنین، برخلاف جریان اصلی (واقع‌گرایی، نواقع‌گرایی، نولیبرالیسم، علم‌گرایان و در کل آنچه از آن به عنوان جریان خردگرایانه در روابط بین‌الملل یاد می‌شود) که دل‌نگران نظم و ثبات است، نظریه پردازان انتقادی برآنند که علاوه بر نشان دادن تاریخی بودن (قابل تغییر بودن) وضعیت موجود، پیامدهای ناعادلانه بودن آن را نیز نشان دهند. درواقع، یکی از اهداف مهم مطالعات انتقادی تغییر دادن هنجارهای تنظیم‌کننده و تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی است، به نحوی که دولت‌ها از فکر کردن و عمل کردن بر اساس الگوهای رئالیسم دست بردارند (عبداله‌خانی، ۱۳۸۳: ۷۰-۶۹). بر همین اساس، به باور لینکلتر، اصلی‌ترین سودای نظری هابرماس تجهیز پروژه انتقادی به شالوده‌هایی اخلاقی و تعهدات معنوی جهان‌شمولی است که یا جایشان در پژوهش‌های پیشین مکتب فرانکفورت خالی بوده و یا هواداران برجسته این مکتب نظریه شایسته‌ای درباره آن نپرداخته‌اند. لذا، هابرماس با بسط نظریه انتقادی بدین ترتیب به آموزه اخلاقی کانت بازمی‌گردد و آن را در قالب «نظریه گفتمان اخلاق»^۳ بازآفرینی می‌کند (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۲۸).

درمجموع با اشاره به آنچه ذکر شد، رویکرد انتقادی سیاست خارجی از بعد هنجاری، نظریه‌پردازی عاری از ارزش را محکوم می‌کند و به دنبال توسعه نظریاتی است که

1 Strategic Action

2 Tactical Actions

3 Discourse Theory of Morality

صراحتاً خود را متعهد به افشا و از میان بردن ساختارهای سلطه می‌دانند (George and Campbell, 1990). همچنین این رویکرد با برخورداری از عنصری آرمان‌گرایانه در گزینش انتخابی هنجاری به نفع یک نظم سیاسی و اجتماعی خاص، تلاش دارد تا مانع از اعمال تحدیدات نظام سیاسی بر کنش آزادانه جوامع انسانی خواه در درون یک جامعه سیاسی (دولت‌های ملی) و خواه در سطح نظام بین‌الملل شود. از همین منظر، الغای ساختارهای ظلم و سرکوب خواه در سطح خرده نظام سیاست جهانی و خواه در سطح رویکرد کلان‌سیستمی و همچنین ترویج هرچه بهتر آزادی، عدالت و برابری در سراسر جهان، از اهداف رهیافت سیاست خارجی انتقادی عنوان شده است. لذا، از این منظر سیاست خارجی انتقادی در جهت تحقق و نیز پیشینه‌سازی این مفاهیم در عرصه نظام بین‌الملل عمل می‌نماید.

۶. نظریه انتقادی و سرشت بازیگر در نظام بین‌الملل

در مقابل هستی‌شناسی‌های فردگرایان^۱ که تصور ذره‌ای^۲، منطقی^۳ و تبعی^۴ برای دولت‌ها قائل هستند که هویت آن‌ها پیش و یا مستقل از تعاملات اجتماعی وجود داشته (Reus-Smith, 1996: 100)، نظریه انتقادی بین‌المللی بسیار علاقه‌مند به تبیین چگونگی ظهور و بروز بازیگران فردی و ساختارهای اجتماعی در تاریخ است.^۵ به‌عنوان مثال، برخلاف اصول تعصب‌آمیز و ستفالیایی که هر دولت معادل کشوری است، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، دولت‌های مدرن را به مثابه صورت مشخصی از جامعه سیاسی قلمداد می‌کند که از نقش‌ها، عملکردها و مسئولیت‌های مشخصی برخوردار است که همه این‌ها به‌طور تاریخی و اجتماعی شکل یافته‌اند. درحالی‌که دولت در نگاه واقع‌گرایی امری مفروض پنداشته می‌شود، نظریه انتقادی بین‌الملل در جستجوی ارائه یک نظریه اجتماعی از دولت است.

1 Individualist Ontologies

2 Atomistic

3 Rational

4 Possessive

۵ از این منظر نظریه انتقادی با نظریه جامعه‌شناسی تاریخی نزدیکی و ارتباط پیدا می‌کند. رهیافتی که دولت را واقعیتی پیشینی تلقی نکرده و علاقمند به بررسی سیر تطور و تحول مفهوم دولت در طول تاریخ است.



یکی از تأثیر نظریه انتقادی روابط بین‌الملل، بازنگری در مفهوم دولت و جامعه سیاسی مدرن است. نظریه‌های سستی تمایل به تلقی و برداشتی از دولت به‌عنوان یک امر مفروض دارد، اما نظریه انتقادی روابط بین‌الملل روش‌های متغیری را در خصوص شکل‌گیری، حفظ و یا تغییر مرزهای یک جامعه مورد بررسی قرار می‌دهد. آرمان نظریه انتقادی روابط بین‌الملل در دستیابی به یک نظریه جایگزین و عمل روابط بین‌المللی، بر امکان‌پذیری غلبه بر محدودیت‌های پویای توأم با نظام مدرن دولت‌های دارای حق حاکمیت و نیز برقراری مجموعه جهان‌وطن‌گرایانه‌ای از ترتیباتی مبتنی است که منجر به ترویج هرچه بهتر آزادی، عدالت و برابری در سراسر جهان می‌شود؛ بنابراین، نظریه انتقادی روابط بین‌الملل تلاشی برای تجدیدنظر و بازنگری در مبانی هنجاری سیاست جهانی است (Devetak, 2005: 159-160).

نظریه انتقادی درصدد فهم چگونگی به وجود آمدن ترتیبات جاری جهان و نیز بررسی امکان‌پذیری دگرگون ساختن این ترتیبات با مبارزه سیاسی است. به‌ویژه، هدف آن مشخص ساختن «جنبش‌های ضدچیرگی جویی» است که با ساختارها و اصول مسلط بر سر عناد دارند و تصوراتی را درباره شیوه‌های بدیل سازمان دادن جهان مطرح می‌سازند. از دید کاکس در اوایل دهه ۱۹۸۰ که این تحلیل را ارائه کرد، نویدبخش‌ترین بازیگران سیاسی دولت‌ها (به‌ویژه دولت‌های جهان سوم) و جنبش‌های اجتماعی بودند که به چالش با اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و اشکال بهره‌کشی از کار و نابرابری اجتماعی عجین شده با آن برخاسته بودند. کاکس هم در راستای سنت ریشه‌دار نظریه انتقادی نگاهش متوجه اصول بدیلی برای سازمان‌دهی سیاسی جهان است که در دل ساختارهای موجود وجود دارد. تأکید کاکس نه بر آن دسته از بازیگران سیاسی که بیشترین تأثیر را بر جهان موجود دارند (همان قدرت‌های بزرگ) بلکه بر جنبش‌های سیاسی است که در صف مقدم تلاش برای متصور ساختن و ایجاد ساختارهایی سیاسی بر جهان قرار دارند که به درد دل آسیب‌پذیرترین اعضای جامعه بشری خواهند رسید (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۹۷۵).

لذا، هرچند واقع‌گرایی معتقد است که اقتدارگریزی، همه دولت‌ها را ناچار می‌سازد تا بسیار شبیه هم رفتار کنند و بدین ترتیب جهانی را استمرار می‌بخشد که در آن

رقابت، بی‌اعتمادی و ستیز خشونت‌بار دست بالا را دارد و نواقعی‌گرایی نیز از همان علاقه یافت‌باورانه به شناخت در نقد الگوها و قانونمندی‌های زندگی اجتماعی و پیش‌بینی رفتار انسان برخوردار است؛ اشلی (1981) در نقد خودش بر نواقعی‌گرایی می‌گوید این مکتب بر علاقه فنی به کنترل هرچه بیشتر جهان اجتماعی پایه گرفته و آنچه در این بین فدا می‌شود، رویکردی است که بر علائق‌رهایی‌بخش به برچیدن قیدوبندهایی پایه می‌گیرد که طبیعی و تغییرناپذیر به نظر می‌رسند ولی می‌توان با به کار گرفتن کنشگری یا ذهنیت بشر آن‌ها را در هم شکست. این تأکید بر منافع انسان که به رویکردهای موجود برای شناخت جهان اجتماعی شکل می‌بخشد، هدف معینی دارد که همانا نشان دادن غیرعینی بودن تبیین‌های ارائه‌شده برای جهان اجتماعی و پایه داشتن آن‌ها در سودهای مشخص است. هابرماس این ادعا را در تفسیری مطرح ساخت که از «منافع معرفت‌ساز» ارائه کرد و اشلی (۱۹۸۲) برای نخستین بار آن را برای بررسی روابط بین‌الملل به کار گرفت (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۹۷۴).

کاکس بر مفروضات نظریه سستی، مانند افراد یا دولت‌ها و چگونگی ایجاد شدن آن‌ها به‌وسیله نیروهای تاریخی و اجتماعی تمرکز می‌کند؛ بنابراین، دولت برخلاف دیدگاه نئورئالیسم همیشه یکسان و مشابه نیست و دولت‌ها در طول تاریخ بسیار متفاوت با یکدیگر هستند و آن‌ها زمان‌های متفاوت، وضعیت بسیار متفاوتی دارند. از دیدگاه کاکس، دولت مفروض و ضروری نظریه بین‌الملل نیست، ولی نئورئالیسم معتقد است که چنین است. وی معتقد است دولت همانند دیگر ساختارهای اجتماعی به‌وسیله نیروهای اجتماعی ساخته می‌شود. کاکس به این نکته علاقه‌مند است که چگونه می‌توان بر این نیروهای اجتماعی فائق آمد و بنابراین تأکید خود را بر ماهیت هژمونی قرار می‌دهد (Baylis and Smith, 2001: 229-242).

در نگاه انتقادی‌ها عناصر ماهوی روابط بین‌الملل یعنی مفاهیمی همچون دولت مدرن، دیپلماسی، نهادهای بین‌المللی و... معناهایی بینا ذهنی‌اند که به عادات و انتظارات رفتاری تداوم می‌بخشند، اما از آنجایی که به لحاظ تاریخی مشروط‌اند، بنابراین دگرگونی‌پذیرند. به باور نظریه‌پردازان انتقادی، دو عنصر مهم در روابط بین‌الملل یعنی

ساختار و کارگزار رابطه‌ای تعاملی با یکدیگر دارند، یعنی کارگزار انسانی می‌تواند با تغییر در رفتارها و برداشت‌های خود ساختار را تغییر دهد؛ بنابراین در نگاه انتقادی‌ها ساختار نظام بین‌الملل، برخلاف نگاه واقع‌گرایان، غیرقابل تغییر نیست؛ زیرا ساختار متشکل از عناصری نظیر ابعاد بیناذهنی، ایده‌ها، ایدئولوژی و نظریه‌ها و ساختارهای اجتماعی - اقتصادی است که با تغییر در هر یک از این اجزاء، تغییر در ساختار را شاهد خواهیم بود؛ بنابراین رابطه‌ی متقابل ساختار-کارگزار و ساخت اجتماعی واقعیت از جمله محورهای اصلی در این نظریه محسوب می‌گردد که فرایند تغییر بر اساس آن تبیین می‌گردد.

همچنین در نگاه انتقادی‌ها، برخلاف نظریه‌های جریان اصلی، دولت دیگر مهم‌ترین عنصر ماهوی در روابط بین‌الملل به شمار نمی‌رود، بلکه دولت‌ها ممکن است که جای خود را به اجتماع بزرگ‌تری به نام اجتماع جهانی بدهند. مهم‌ترین مانع بر سر راه شکل‌گیری اجتماع جهانی وجود حاکمیت‌های جداگانه دولت‌ها و تعریف دولت‌ها از دوستان و دشمنان خود است. به عبارت دیگر متمایزسازی جوامع و نظام‌های سیاسی سبب درون‌گرا شدن جوامع می‌گردد. لذا برای رسیدن به امنیت جهانی، می‌بایست سیاست بین‌الملل از فضای «خودی-بیگانه» و «درونی-بیرونی» خارج شود (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۴۰). بنابراین رسالت نظریه‌ی انتقادی شکل دادن به اجتماعی اخلاقی است که زمینه‌ی گفتگوی تمام بازیگران نظام بین‌المللی را بر اساس استدلال فراهم می‌کند.

رویکرد انتقادی کاکس توجه ما را از نظام سیاسی اقتدارگرای که موضوع اصلی تحلیل والتز است به سازمان اقتصاد سیاسی جهان و شکل‌های سلطه و چیرگی موجود در دل آن معطوف می‌سازد. والتز مدعی است که بازیگران سیاسی چاره‌ای جز تن دادن به محدودیت‌های موجود در ذات اقتدارگرایی بین‌المللی ندارند، ولی کاکس می‌گوید بسیاری از بازیگران سیاسی پیشاپیش دست به تلاش‌هایی جمعی برای تغییر دادن اصول سازمان سیاسی جهان زده‌اند. این برداشت، کاکس را وامی‌دارد تا ادعایی محوری مطرح سازد که ریشه‌هایش به اندیشه مارکس بازمی‌گردد: این‌که نظریه‌های ناظر بر جهان اجتماعی می‌توانند این تأثیر ایدئولوژیک را داشته باشند که

به استمرار ترتیباتی کمک کنند که ضمن سود رساندن به برخی افراد، بخش‌هایی از بشریت را در محرومیت نگه می‌دارند. کاکس می‌گوید نتیجه زیان بار نواقع گرایي این است انسان‌ها را به تسلیم شدن در برابر اقتدارگریزی بین‌المللی که ادعا می‌شود شرایطی تغییرناپذیر است دعوت می‌کند (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۴۴).

درمجموع می‌توان چنین نتیجه گرفت که نظریه انتقادی سیاست خارجی در بعد بازیگر، بر نقش و تأثیر دولت‌های ملی در عرصه روابط بین‌الملل تأکید دارد، ولی این به معنای نفی وجود و نیز تأثیرگذاری دیگر کنشگران و بازیگران در این عرصه نیست. لذا، رویکرد انتقادی به سیاست خارجی متضمن تأیید این دیدگاه است که هویت هر یک از بازیگران در ارتباط با دو موضوع رابطه ساختار - کارگزار و نیز ساخت اجتماعی واقعیات، تعیین و جسمیت می‌یابد. از این منظر، در بعد سیاست خارجی رهیافت انتقادی باید زمینه برای گفتگو و تعامل هر چه بیشتر همه بازیگران نظام، اعم از بازیگران رسمی و غیررسمی فراهم گردد.

از این منظر، شکل دیپلماسی در عرصه سیاست خارجی نیز متأثر از الگوی کنشگران نظام بین‌الملل تغییر یافته، به‌طوری‌که دستیابی به اهداف و منافع در سیاست خارجی، نیازمند بهره‌گیری از ظرفیت کنش کلیه بازیگران نظام اعم از بازیگران رسمی و غیررسمی نظام است. لذا، رهیافت انتقادی سیاست خارجی، علاوه بر دولت‌ها، بر اهمیت و نقش نیروهای اجتماعی و نیز تأثیر آن‌ها در برساختگی هویت بازیگران نظام بین‌الملل تأکید دارد.

۷. نظریه انتقادی و منطق کنش در سیاست خارجی

نواقع گرایي مدعی است که اقتدارگریزی، همه دولت‌ها را ناچار می‌سازد تا بسیار شبیه هم رفتار کنند و بدین ترتیب جهانی را استوار می‌بخشد که در آن رقابت، بی‌اعتمادی و ستیز، دست بالا را دارد. در مقابل، نظریه انتقادی یکی از به چالش کشندگان اصلی این ادعاست. چنانچه ریچارد اشلی (۱۹۸۲) در نقد خودش بر نواقع گرایي می‌گوید، این مکتب بر «نفع فنی»^۱ در کنترل هرچه بیشتر جهان اجتماعی پایه گرفته و آنچه در این بین

1 Technical Interest

فدا می‌شود، پابندی به «نفع رهایی‌بخش»^۱ در برچیدن قیدوبندهایی سیاسی است که تغییرناپذیر به نظر می‌رسند، ولی می‌توان با به کار گرفتن کنشگری بشر آن‌ها را در هم شکست. این تأکید بر منافع انسان که به رویکردهای موجود برای شناخت جهان اجتماعی شکل می‌بخشد، هدف معینی دارد که همانا نشان دادن غیر عینی بودن تبیین‌های ارائه‌شده برای جهان اجتماعی و پایه داشتن آن‌ها در منافع و سودهای سیاسی بخش‌های مختلف است. لذا، به اعتقاد نظریه‌پردازان انتقادی، نظریه‌های ناظر بر جهان اجتماعی تفسیرهایی بی‌طرفانه درباره واقعیت خارجی نیستند و اینکه، وظیفه محوری نظریه انتقادی برملا ساختن نتایج سیاسی تلویحی ادعاهایی است که دایر بر تحلیل بی‌طرفانه جهان مطرح می‌شود.

همچنین، رابرت کاکس در پاسخ به این ادعای نو واقع‌گرایان در خصوص وجود قواعدی عینی و غیرقابل تغییر در رفتار سیاست خارجی دولت‌ها، با ارائه تفسیری کلا مادی‌گرایانه از سرشت جهان، ضمن تأکید بر سطوح سه‌گانه‌ی تولید، دولت و نظم جهان، استدلال می‌کند آنچه به رفتار سیاست خارجی دولت‌ها شکل می‌بخشد، نتیجه تعامل که هر یک از این سطوح بر یکدیگر بوده که درنهایت به شکل‌گیری محیطی که بستر کشمکش میان جنبش‌های چیرگی خواه و چیرگی ستیز است، ختم می‌شود. گرچه ظاهراً کاکس کار را بر تعامل ممتاز شمرده، ولی در نوشته‌های بعدی خود به نقشی توجه کرده است که دیدگاه‌های مختلف تمدنی در سیاست جهان بازی می‌کنند. سایر رویکردهایی که برای کاربری نظریه انتقادی در مورد روابط بین‌الملل وجود دارد، بیش‌تر به حوزه تعامل و به‌ویژه اندیشه گفت‌و شنود یا همپرسه که در روایت هابرماس از نظریه انتقادی جایگاهی محوری دارد عنایت داشته‌اند. در این رویکرد، تأکید هابرماس متوجه پیدایش ملاک‌های جهانی‌تری برای مشروعیت نهادها، سیاست‌ها و تصمیمات سیاسی است (لینک‌لیتر، ۱۳۹۱: ۱۴۶-۱۴۱).

1 Emancipatory Interest

در مجموع، با توجه به تأکید نظریه پردازان رهیافت انتقادی مبنی بر عدم وجود قواعدی عینی و غیرقابل تغییر در رفتار سیاست خارجی دولت‌ها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که آنچه به منطق کنش بازیگران نظام در عرصه روابط خارجی تعین می‌دهد، نقش و جایگاه بی‌بدیل کنشگر بشری در پابندی به نفع رهایی‌بخش در سیاست خارجی است. لذا، با توجه به نفی هرگونه قواعد عینی، پیشینی و غیرقابل تغییر در رفتار خارجی بازیگران نظام بین‌الملل و نیز بر اساس دیدگاه‌های متأخر رهیافت انتقادی و به‌طور ویژه در روایت هابرماسی آن، منطق اقدام در عرصه روابط خارجی، مبتنی بر شکل‌گیری نوعی اجماع و تفاهم بین‌الذهانی از طریق ارتباطات، همپرسه و یا گفتگو است.

۸. رهایی‌بخشی؛ مفهوم سیاست خارجی انتقادی

مفهوم رهایی‌بخشی یکی از مباحث فلسفی و هنجاری مهم نزد نظریه‌پردازان انتقادی است که از دیدگاه لینکلتر به معنای آزاد بودن و حاکمیت بر سرنوشت و توانایی ابتکار عمل تعریف می‌شود (لینکلتر، ۱۳۸۶: ۳۱). چنانچه هورکهایمر نیز با اشاره به تلاش نظریه انتقادی در زمینه تحقق آرمان «رهایی‌بخشی بشر از بردگی و اسارت» بر اساس «آزادسازی» و نیز «ایجاد جهانی که اقناع‌کننده نیازهای» زندگی بشری باشد، این ویژگی را وجه ممیزه نظریه انتقادی از نظریات سنتی معرفی می‌کند (Horkheimer, 1982: 246). بنابراین، مفهوم رهایی‌بخشی در نظریه انتقادی، نظریه‌پردازان این نظریه را بر آن می‌دارد تا برای کنشگر اجتماعی در کنار علائق فنی و یا تکنیکی که مورد تأکید جریان اصلی است، علائقی با نام «علائق رهایی‌بخش» متصور شوند. علائقی که ناظر بر تأمین سعادت اخلاقی و رهایی بشر است. این نوع علاقه انسان را بر آن می‌دارد تا خود را از محدودیت‌ها و فشارهای ناشی از عوامل انسانی و محیط اجتماعی رها سازد. لازمه این رهایی به‌کارگیری عقلانیت انتقادی است، عقلانیتی که در جهت نقد و تغییر وضع موجود در جهت رسیدن به نظم و شرایط مطلوب، یعنی وضعیتی که در آن انسان با تأمل و تفکر به خودآگاهی، خودفهمی، تعالی و سعادت و درنهایت رهایی دست می‌یابد، است (هابرماس، ۱۳۷۵: ۳۲-۳۱).

نظریه انتقادی درصدد است آزادسازی انسانیت از ساختارهای سرکوب‌کننده سیاست و اقتصاد جهانی که تحت کنترل قدرت‌های هژمون است را تحقق بخشد. این نظریه راه را برای تحلیل کشورهای فقیرتر و حتی مردمی که ویژگی زندگی‌شان فقر است، ترسیم می‌کند و در پی ظهور اشکال جدید از روابط سیاسی بین‌المللی است که طی آن کلیه انسان‌ها بر اساس مساوات در همزیستی به یکدیگر به سر برند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۹۷). لذا چنانچه اشلی (Ashley, 1981: 227) نیز تصریح می‌نماید، علائق رهایی‌بخش^۱ نظریه انتقادی مرتبط با تأمین و صیانت از آزادی انسان از محدودیت‌های نامشخص، روابط سلطه و شرایط ارتباط تحریف‌شده و نیز فهمی است که موجب نفی ظرفیت انسان برای ساخت آینده خود از طریق اراده و آگاهی می‌شود. نظریه انتقادی متعهد به بسط و گسترش سازمان منطقی، عادلانه و دموکراتیک زندگی سیاسی فراتر از سطح دولت به کل بشریت است.

به بیان دیگر، نظریه انتقادی به منظور ایجاد یک چارچوب نظری که قادر به تأمل در ماهیت و اهداف نظریه و نیز آشکار ساختن اشکال واضح و دقیق از وضعیت بی‌عدالتی و سلطه در جامعه باشد، بر حوزه‌های مختلف اندیشه سیاسی، اجتماعی و فلسفی غربی گسترانده شده است. نظریه انتقادی نه تنها اشکال سستی نظریه‌پردازی را به چالش می‌کشد، بلکه به دنبال از بین بردن اشکالی از زندگی اجتماعی است که آزادی انسانی را محدود می‌سازد. همچنین این پروژه به طور گسترده‌ای در ارتباط با شکستن اشکال قبلی بی‌عدالتی به منظور پرورش و آماده‌سازی شرایط لازم برای تحقق «آزادی جهانی»^۲ است (Devetak, 2005: 140).

اثر اندرو لینکلتر با عنوان «انسان‌ها و شهروندان در نظریه روابط بین‌الملل»، سهم عظیمی در تبیین دیدگاهی داشت که بیش از پیش به «روابط بین‌الملل انسانی شده»^۳ توجه دارد (Linklater, 1990 B: 203). توجه او به بسط رهیافت انتقادی خودآگاهانه به سیاست جهانی، یعنی رهیافتی که رهایی انسان را به دل‌مشغولی اصلی تبدیل می‌کند، چالشی بر سر راه جریان‌های غالب و نیز الهام‌بخش برای نظریه‌پردازانی بود که در

1 Emancipatory Interests

2 Universal Freedom

3 Humanized International Relations

حاشیه^۱ قرار گرفته بودند. درک وی از نظریه انتقادی به عنوان تأییدی بر این نکته که «هدف هنجاری پژوهش اجتماعی می‌بایست قبل از هر چیز دیگر مورد امعان نظر قرار گیرد» (Linklater, 1992: 91)، به رشد انعطاف‌پذیری و نیز بازتاب اخلاقی در این رشته علمی کمک کرد (Neufeld, 2016: 17).

مفهوم رهایی‌بخشی چنانچه از آثار اندیشمندان دوره روشنگری و نظریه‌پردازان نظریه انتقادی فهم می‌گردد، به طور عمده مفهومی سلبی از آزادی است که شامل حذف محدودیت‌های غیرضروری می‌باشد که به صورت اجتماعی ایجاد شده‌اند. این موضوع در تعریف کن بوث از رهایی‌بخشی (Booth, 1991: 539) به عنوان «آزادسازی مردم از محدودیت‌هایی که مانع فهم ایشان از آن چیزی می‌شود که می‌توانند به طور آزادانه آن را انتخاب و اجرا کنند» نمود و بروز یافته است. اشلی (Ashley, 1981: 227)، رهایی‌سازی را به عنوان «حفظ و صیانت از آزادی در برابر محدودیت‌های نامشخص، روابط سلطه و شرایط دگرگون‌شده ارتباط و نیز فهمی که مانع از آن می‌شود تا انسان‌ها از طریق اراده و آگاهی از ظرفیت خود برای ساخت آینده استفاده نمایند» تعریف کرده است. نکته مشترک این برداشت‌ها این نکته است که رهایی‌سازی به تلاش برای «خودمختاری»^۲ دلالت دارد. آزاد بودن همان‌گونه که لینکلتر بیان می‌کند (1990: 135) به معنای برخورداری از حق تعیین سرنوشت^۳ و یا برخورداری از توان و استعداد برای شروع عمل و اقدامی است؛ بنابراین هدف نظریه انتقادی بین‌المللی، گسترش ظرفیت انسان برای تعیین سرنوشت خود است (Linklater, 1990 A: 10). از این رو، لینکلتر نیز ضمن تأکید بر این نکته که آزادسازی در حوزه روابط بین‌الملل می‌بایست به معنای «گسترش مرزهای اخلاقی جامعه سیاسی» فهم گردد، آزادسازی را با فرآیندی برابر می‌سازد که در آن مرزهای دولت‌های حاکم، اهمیت اخلاقی و معنوی خود را از دست می‌دهند (Baylis and Smith, 2001: 215-216).

1 Theorists on the Margins

2 Autonomy

3 Self- Determining

بی‌شک یکی از مسائلی که مانع از تحقق دستیابی بشر به آزادی و نیز گسترش مرزهای اخلاقی جامعه سیاسی می‌شود، وجود منابع بی‌عدالتی و سلطه در نظام بین‌الملل است. به همین منظور، نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی به دنبال افشاء و نیز تجزیه و تحلیل نقادانه منابع بی‌عدالتی و سلطه‌ای هستند که به روابط قدرت جهانی شکل داده‌اند. به همین دلیل، از اواسط دهه ۱۹۹۰ میلادی یکی از زمینه‌های مرکزی که از تئوری انتقادی بین‌المللی سر برآورد، نیاز به توسعه و تعمیق هرچه بیشتر ادراکات از جامعه به‌عنوان ابزارهای شناخت و نیز برطرف ساختن محدودیت‌های جهانی حاکم بر استعداد انسانی در دستیابی او به آزادی، برابری و حق تعیین سرنوشت است (Linklater, 1990 A: 7). رهیافت لینکلتر برای این منظور آن است که ابتدا راه‌هایی که از طریق آن بی‌عدالتی و سلطه از وجوه جامعه سیاسی گره‌خورده به دولت‌های برخوردار از حق حاکمیت، شریان پیدا می‌کند را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و سپس اشکال جایگزین از جامعه سیاسی که می‌تواند رهایی انسان را ترویج و اشاعه دهد را مطرح کرد (Devetak, 2005: 146-147).

به باور دسته‌ای از پژوهشگران، یکی دیگر از موانع تحقق رهایی، حصارهای عصر مدرنیسم است. از این‌روی، از آنجایی که متفکرین انتقادی بر این باورند که مدرنیته نتوانست انسان را به «رهایی» برساند و بلکه برعکس، او را اسیر حصارهای عصر خرد و روشنگری کرده، در تلاش‌اند تا انسان را به رهایی برسانند. رهایی در این معنا عبارت است از رفع زمینه‌های بی‌عدالتی و تلاش برای باز صورت‌بندی عدالت. زمینه‌های بی‌عدالتی همان ساختارهای ستم در سیاست جهانی و اقتصاد جهانی است که تحت کنترل قدرت‌های هژمونیک قرار دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۴۳). بنابراین نظریه‌ی انتقادی در کنار نقد فلسفه‌ی مدرن، با مطرح ساختن عنصر یوتوپیایی - تفکر آرمانی و جامعه‌ی مطلوب - در اندیشه‌های خود قائل به سعادت و آزادی و رهایی بشر می‌گردد و با تأثیرپذیری از اندیشه‌های هگل و تکیه بر مفهوم عقل او، که رابطه‌ی مستقیمی با آزادی دارد، درصدد ارائه‌ی الگویی برای دستیابی به آزادی و رهایی از قیدوبندهای موجود است (دیوتاکی و دردیان، ۱۳۸۰: ۴۴)؛ چراکه بر اساس این

نظریه، حاکمیت عقل ابزاری بر جامعه و نظام سرمایه‌داری سبب سرکوب خواست‌های راستین انسانی می‌گردد. لذا، یکی از اهداف مهم مطالعات انتقادی تغییر دادن هنجارهای تنظیم‌کننده و تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی است، به نحوی که دولت‌ها از فکر کردن و عمل کردن بر اساس الگوهای رئالیسم دست‌بردارند (عبداله‌خانی، ۱۳۸۳: ۷۰-۶۹). از همین رو طرفداران نظریه انتقادی، خواهان نظامی هستند که در آن عدالت استقرار یافته و حاشیه‌نشین‌ها مورد توجه قرار گیرند.

لذا، چنانچه اشاره شد، نظریه‌پردازان انتقادی برخی از مهم‌ترین نظریه‌های خود را از طریق بررسی معنای آزادسازی تدوین کرده‌اند. لذا به همین منظور بررسی مستمری از ظرفیت‌ها و قابلیت‌های بشری به عمل آورده‌اند که در زمان آزادسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد و بر همین مبنا طرح‌هایی بیشتر آزاد شده را در قالب دو رویکرد ذیل ترویج می‌کنند:

نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت به تبعیت از اعقاب فکری خود همچون مارکس و انگلس که هدف پژوهش اجتماعی را ترویج و پیشبرد رهایی اعضای استثمارشده پرولتاریا و دیگر گروه‌های سرکوب‌شده می‌دانستند، نیز مدافع این پابندی به علوم اجتماعی رهایی‌بخش است (لینکلتر، ۱۳۹۱: ۱۲۶). طبق نظر اولین نسل از نظریه‌پردازان انتقادی، آزادی باید در قالب آشتی با طبیعت فهمیده شود. به عقیده هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه تسلط سریع بشریت بر طبیعت به بهای سنگینی به دست آمد، زیرا نوع نظم ذهنی مورد نیاز برای غلبه بر طبیعت به‌آسانی تحت تسلط انسان‌های دیگر قرار می‌گیرد. این امر منجر به تهی شدن بشریت از برخی احساساتی می‌شود که آن‌ها را داراست.

دومین رویکرد فکری از آثار نسل جدیدتر نظریه‌پردازان انتقادی به‌ویژه هابرماس به وجود آمده است. او بر محوریت ارتباطات و گفتگو در فرآیند آزادسازی تأکید دارد. هابرماس معتقد است امید به جامعه‌ای بهتر، در حوزه ارتباطات قرار دارد. نقطه محوری بحث‌های او این است که مسیر آزادسازی از طریق رادیکال دموکراسی هموار می‌گردد؛ یعنی نظامی که در آن گسترده‌ترین مشارکت ممکن نه تنها از طریق

کلام، بلکه از طریق عمل شناسایی فعال موانع مشارکت و غلبه بر آن‌ها به وجود می‌آید (گریفیتس، ۱۳۸۸: ۷۹-۴۷۸).

نتیجه‌گیری

هرچند به باور برخی از صاحب‌نظران، علی‌رغم فروپاشی نظم و نظام دوقطبی و در نتیجه سست شدن پایه‌های فکری و بنیان‌های فلسفی آن، هنوز نیز برخی از مفروضات رهیافت سنتی روابط بین‌الملل بر نحوه کنش بازیگران در سیاست بین‌الملل سایه انداخته است، با این‌همه، با ظهور بازیگران جدید در نظام بین‌الملل همچون سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های آزادی‌بخش، سازمان‌های مردم‌نهاد و نیز اجتماعات انسانی دیگر و نیز قدرت یافتن روزافزون آن‌ها در مقابل کاهش تدریجی و نیز تحدید قدرت دولت‌ها، به‌عنوان یگانه بازیگر مشروع در رویکرد سنتی، دیگر آن قواعد و اصول پیشین قادر به توصیف، تبیین و پیش‌بینی رفتار این دسته از بازیگران نوظهور نیست. لذا، زمینه برای حضور هرچه فعالانه‌تر رهیافت‌های جدید در این حوزه فراهم می‌گردد. در این بین، رهیافت انتقادی سیاست خارجی با به چالش کشاندن اصول موضوعه و مفروضات رویکرد سنتی، تلاش در پی‌ریزی نظم و نظام بین‌المللی مطلوب خود بر پایه رهایی بشر از قید ساختارهای سلطه و سرکوب در نظام بین‌الملل دارد.

لذا، هرچند بیشترین تمرکز نظریه‌پردازان انتقادی در حوزه مباحث فرا نظری روابط بین‌الملل است، با این حال، امکان استخراج اصول کلی و راهنما در تجزیه و تحلیل رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام از آن وجود دارد. بر همین اساس، با توجه به نفی هرگونه منافع و واقعیت‌های پیشینی و غیرقابل تغییر و همچنین تأکید این رویکرد بر اتخاذ استراتژی‌های تفسیری و در نتیجه نفی رهیافت یافت‌باورانه در تجزیه و تحلیل رفتار سیاست خارجی بازیگران نظام بین‌الملل، از یک سو و نیز علائق هنجاری آن در الغای ساختارهای ظلم و ستم و نیز پیشبرد آزادی کنش جوامع انسانی، از سوی دیگر، این امکان فراهم می‌شود تا از این رهیافت در تجزیه و تحلیل رفتار سیاست خارجی دسته‌ای

از بازیگران که خواهان تغییر در نظم و نظام بین‌الملل موجود برای نیل به نظم و نظامی مطلوب هستند، بهره جست.

منابع

الف - فارسی

- بشیریه، ح. ۱۳۷۶. تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم. نشر نی.
- دیوتاک، ر. و دردریان، ج. ۱۳۸۰. نظریه انتقادی، پست‌مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل. ترجمه حسین سلیمی، گام نو.
- رضائی، ر. ۱۳۸۸. چارچوبی تحلیلی برای بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران. ترجمه علیرضا طیب، چاپ ششم، نشر نی.
- عبداله‌خانی، ع. ۱۳۸۳. نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (جلد ۱). ابرار معاصر تهران.
- قوام، ع. ۱۳۸۴. روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها. سمت.
- کاظمی، ا. ۱۳۷۶. اخلاق و سیاست، اندیشه سیاسی در عرصه عمل. چاپ اول، قومس.
- کرافت، ا. و تریف، ت. ۱۳۸۱. چرخش به‌سوی پست پوزیتیویسم. ترجمه علیرضا طیب، فصلنامه مطالعات راهبردی، ۵(۲): ۳۵۹-۳۸۲.
- گریفیتس، م. ۱۳۸۸. دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان. ترجمه علیرضا طیب، نشر نی.
- لینکلتر، ا. ۱۳۸۶. مرحله بعدی در نظریه روابط بین‌الملل از دیدگاه نظریه انتقادی. در اندرو لینکلتر، نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی، ترجمه علیرضا طیب، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- لینکلتر، ا. ۱۳۹۱. نظریه انتقادی. در مارتین گریفیتس، نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم، ترجمه علیرضا طیب، نشر نی.
- مشیرزاده، ح. ۱۳۸۴. بازبینی نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل. مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۶۷: ۲۵۰-۲۲۵.
- هابرماس، ی. ۱۳۷۵. نقد در حوزه عمومی. ترجمه حسین بشیریه، نشر نی.

ب- انگلیسی

- Ashley, R. K. 1981. Political Realism and Human Interests. *International Studies Quarterly*, 25(2): 204-236.
- Ashley, R. K. and R.B.J. Walker 1990. Conclusion: Reading Dissidence/Writing the Discipline: Crisis and the Question of

- Sovereignty in International Studies. *International Relations Quarterly*, 34(3): 367-416.
- Baylis, J. and Smith, S. 2001. *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*. 2nd edition, Oxford University Press.
- Biersteker, T. 1989. Critical Reflections on Post-Positivism in International Relations. *International relations quarterly*, 33(3): 263-277.
- Booth, K. 1991. Security in Anarchy: Utopian Realism in Theory and Practice. *International Affairs*, 67(3): 527-545.
- Brown, C. 1992. *International Relations Theory: New Normative Approaches*. New York: Columbia University Press.
- Cox, R. W. 1981. Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory, *Millennium: Journal of International Studies*, 10(2): 126-155.
- Cox, R. W. 1986 A. Postscript 1985. In: R. O. Keohane (ed.), *Neorealism and its Critics* (New York).
- Cox, R. W. 1986 B. Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory. In: Keohane, R. (eds.), *Neoliberalism and its Critics*, Columbia University Press.
- Cox, R. W. 1987. *Production, Power and World Order: Social Forces in the Making of History*. Columbia University Press.
- Cox, R. W. 1992 A. Multilateralism and World Order, *Review of International Studies*. 18(2): 161-180.
- Cox, R. W. 1992 B. Toward a Post-Hegemonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy of Ibn Khaldun. In: J. N. Rosenau and E. O. Czempiel (eds.), *Governance without Government: order and Change in World Politics*, Cambridge University Press, pp. 132-59.
- Cox, R. W. and Sinclair, T.J. 1996. *Approaches to World Order*. Cambridge University Press.
- Der Derian, J. 1989. *International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics (Issues in World Politics)*. Lexington Books.
- Der Derian, J. 1987. *On Diplomacy: A Genealogy of Western Estrangement*. Basil Blackwell.
- Devetak, R. 2005. Critical Theory. In: Burchill, S. and et al., *Theories of International Relations*, 3rd edition, Macmillan.
- George, J. and Campbell, D. 1990. Pattern of Dissent and the Celebration of Difference: Critical Social Theory and International Relations. *International Relations Quarterly*, 34(3): 269-293.

- Gill, S. and Law, D. 1988. Global Political Economy: Perspectives, Problems, and Policies. Harvester Wheatsheaf.
- Hill, C. 2003. What is to be done? Foreign Policy as a Site for Political Action. *International Affairs*, 79(2): 233-55.
- Hoffman, M. 1987. Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate. *Millennium: Journal of International Studies*, 16(2): 231-250.
- Hoffman, M. 1991. Re-structuring, Re-constructing, Re-inscription, Re-articulation: Four Voices in Critical International Theory. *Millennium: Journal of International Studies*, 20(2): 169-185.
- Horkheimer, M. 1982. Critical Theory. Seabury Press; Reprinted Continuum: New York.
- Jay, M. 1973. The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research. Little, Brown.
- Keohane, R. O. 1984. After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy. Princeton University Press.
- Kubalkova, V. 2001. Foreign Policy, International Politics, and Constructivism. In: Vendulka Kubalkova (ed.), Foreign Policy in a Constructed World, Armonk, N.Y: M. E. Sharpe, pp. 15-37.
- Linklater, A. 1992. The Question of the Next Stage in International Relations Theory: A Critical-Theoretical Point of View. *Millennium: Journal of International Studies*, 21(1): 77-98.
- Linklater, A. 1996. The Achievements of Critical Theory. In: Steve Smith, Ken Booth and Marysia Zalewski, (eds.) *International Theory: Positivism and Beyond*, Cambridge University Press.
- Linklater, A. 1998. Transformation of Political Community: Ethical Foundations of the Post-Westphalian Era. Cambridge: Polity Press.
- Linklater, A. 1990 A. Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations. Macmillan.
- Linklater, A. 1990 B. Men and Citizens in the Theory of International Relations. 2nd ed., Macmillan.
- Lyon, D. 1994. Postmodernity. University of Minnesota Press.
- Neufeld, M. 1994. Reflexivity and International Relations Theory. In: Sjolander, C. T. and Cox, W. S., *Beyond Positivism, Critical Reflections on International Relations*, Lynne Reiner, pp. 11-35.
- Neufeld, M. 2016. The Right and the Good in International Ethics. View at: August 9, 2016, in: www.trentu.ca/org/tipec/2neufeld9.pdf
- Neufeld, M. 1995. The Restructuring of International Relations Theory. Chapter 5, Cambridge University Press, pp. 95-122.

- Price R. and Reus-Smith C. 1998. Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivism. *European Journal of International Relations*, 4(3): 259-294.
- Reus-Smith, C. 1996. The Normative Structure of International Society. In: F. Osler Hampson and J. Reppy (eds.) *Earthly Goods: Environmental Change and Social Justice*, Chapter 5, Cornell University Press, Ithaca and London.
- Shapcott, R. 2001. *Justice, Community and Dialogue in International Relations*. Cambridge University Press.
- Singer, J. D. 1961. The Level of Analysis Problem in International Relations. *World Politics*, 14(1): 77-92.
- Smith S. 2001. Foreign Policy is What States Make of It: Social Construction and International Relations Theory. In: Kubalkova, V. (ed.), *Foreign Policy in a Constructed World*, Armonk and London: M. E. Sharpe.
- Tickner, J. A. 1992. *Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security*. Columbia University Press.
- Wendt, A. 1995. Constructing International Politics. *International Security*, 20(1): 71-81.
- Wyn Jones, R. 2001. Introduction: Locating Critical International Relations Theory. In: R. W. Jones (ed.), *Critical Theory and World Politics* (Boulder).